**26**

**از ویلنا تا واریته**  **FROM VILNA TO VAUDEVILLE**

 **Minikes and Among the Indians (1895)**

**مینیکس و در میان سرخپوست­ها**

**مارک اسلوبین**  **Mark Slobin**

تئاتر عبری اخیراً به­ عنوان موضوعی قابل مطالعه مورد توجه، ترجمه و احیاء قرار گرفته، آن­چنان که هنوز دنیای واریته­ی عبری تقریباً (نمایش­های گوناگون **شامل رقص و آواز و دلقک­بازی و عملیات اکروباتیک)** دست نخورده باقی مانده است. باورکردنی نیست، که امروزه از آن چه به عنوان طنز واریته و نمایش کوتاه عبری (دهه­ی 1870) یاد می­کنیم و اصول مشابه­اش همچنان برای مخاطبین این زبان به کار برده می­شود، جزء همان اولین آثار صحنه­ای عبری بوده باشد. در حالی که تعداد کمی از افراد نسبت به ریشه­ی آبا و اجدای­شان اشتیاق نشان می­دادند اما پر واضح است که افزایش کمدین­های یهودیِ-آمریکایی در دهه­های 1950 و 1960 ریشه در شوخ طبعی­های "بورشت بلت" Borscht Belt1 دارد. یکی از دلالیل بی­توجهی­ها این بود که منتقدین تئاتر یهودی، مورخ­ها و بازیگران صرفاً به جنبه­های قومی و نژادیِ سرگرمی فکر می­کردند نه خلق یک تئاتر هنری. از دیگر اشکالات مهم، همچنین به عدم وجود نسخه­های چاپی از نمایشنامه­های واریته در ابتدای عصر عبری می­توان اشاره کرد.

ظاهراً تنها استثنای این قانون وجود یک نسخه­ی آسیب­دیده از نمایشی کوتاه در سال 1895 است که در دایرةالمعارف جوداییکا در کتابخانه عمومی نیویورک نگهداری می­شود. این نمایش با نام ***در میان سرخپوست­ها***، به عنوان قطعه­ا­ی کوتاه و طنز برای سرگرمی عصرگاهی بعد از یک نمایش ملودرام بلند عبری در 17 آپریل در تئاتر ویندسور به اجرا درآمد. مؤلف این نمایش­نامه، خانان یاوکوف مینیکس (1867-1932) است، مردی با نام مستعار ***Ish Vilna* *مرد ویلنا*** که آن نمایشنامه کوتاه را برای اجرای عصرگاهی ارائه کرد. به­علاوه در نسخه­ی چاپ شده در برنامه­ی نمایش "دستفروش هاگادا" فرد مهاجر، متون آیینی عید فصح را در می­­آورد که تعدادی تبلیغات تجارت یهودیان شرق نیز در آن گنجانده شده بود. موفقیت در تجارت تصادفی نیست: مینیکس مدیری برای تبلیغات تئاتر استخدام کرد، که وظیفه­ی بلیت گرفتن، حسابداری و روابط عمومی را برعهده داشت. همچنین بعدها در تعدادی از جنبش­های خیریه فعالیت کرد که همین موضوع باعث شد تا توسط نویسنده­ای به نام شولم­آچ به عنوان "خادم" جمعیت یهود مورد تکریم قرار گیرد. مینیکس علاوه بر احیای واریته، سهمی در تاریخ تئاتر نیز داشت: پیشگام مجموعه آهنگ­های معروف یهودی، ***دی باین*** (صحنه) بود که در سال 1897 منتشر شد. از طرفی برای انتشار یک نمایشنامه کامل هم برنامه­ریزی و تبلیغات کرده بود اما به نظر می­رسد که این تصمیمش محقق نشد.

*در میان سرخپوست­ها* اقتباسی واضح از یک قطعه ادبی کوتاه و سرگرم کننده­ی یهودی به نام "جاده پایین" بود که در نقطه مقابل نمایش موجه یهودی "جاده بالا" قرار داشت. برخلاف تصوری که از نمایش­های یهودی وجود دارد؛ گویش بی­پروا، کلیشه­های نژادی و تبلیغات عظیم این قطعه، امروزه به شدت مورد توجه قرار گرفته است. نمایشنامه­های مینیکس برخلاف قاعده نیستند، اما تا حدودی از اصول تعریف شده سرگرمی یهودی-آمریکایی خارج شده و منجر به ایجاد زمینه­ی تولید فیلم­هایی از **مل بروکس** و دیگران شدند. مایه­های فرهنگی نمایشنامه­ی ***در میان سرخپوست­ها*** در اجرا عمیق­تر می­شود. ماهیت داستان ممکن است تجاری به نظر بیاید، اما طبق آخرین گفته­ی هری (یکی از شخصیت­های نمایشنامه) – که احمق­ها به شانس ایمان دارند و باهوش­ها به خودشان – حاوی پیغامی ادبی درخور سنت بزرگ یهودی است. **جاده­ی پایین** و **جاده­ی بالا** چیزی بیش از دو قسمت جداگانه از پایین قسمت شرقیLower East Side (نیویورک) نبودند. تا حد زیادی، هری را می­توان به عنوان یک راگ دیک Ragged Dick ( شخصیت اصلی داستان سریالیِ معروفی در 1868 درباره­ی پسری واکسی و خوشگذران نوشته­ی هوراشیو آلگر) اما با لهجه در نظر گرفت؛ با وجود اینکه هوراشیو آلگر نیز داستانش­هایش را در مجاورت تئاتر ویندسور باوئری می­نوشته است.

در پایان، مروری بر ترجمه خواهیم داشت. نمایشنامه از تعامل پیچیده­ی کنش و واکنش به سبک سطوح گفتاری­ به عنوان خصیصه­ی اصلی استفاده می­کند. ویلی و هری هر دو به زبان یهودیان شرقی صحبت می­کنند اما لهجه هری بهتر است. کالوم­فولو با گویش یهودی حرف می­زند، در حالی که دیکسون با انگلیسی دست و پا شکسته صحبت می­کند. قرار بر این بود که خانم میسل به زبان آلمانی حرف بزند. او اساساً در نمایش کاریکاتوری از یک یهودی آلمانی در بالاشهر نیویورک است، نه "دختر یک مزرعه دار" که در متن نمایشنامه وجود دارد. اگرچه نمی­تواند آلمانی طبقه بالا صحبت کند ولی با این وجود از زبان آلمانی لت و پار ویلی خیلی بهتر است. به طور خلاصه، خلق نسخه­ی انگلیسی زبان این نمایش ضروری بود.

در میان سرخپوست­ها

یا، دستفروش روستایی

اچ.ال مینیکس، مرد ویلنا

اجرا شده در تاریخ 17 آپریل 1895، تئاتر ویندسور، نیویورک

پیشکش به کمدین عبری سابق

رودلف مارکس

**شخصیت­های نمایشنامه**

هری، اولین دستفروش نیویورکی

ویلی، دومین دستفروش نیویورکی

خانم میسل، دختر مزرعه دار

کالوم فولو، رئیس سرخپوست­ها

دیکسون، کارگر سیاه پوست مزرعه

سرخپوست­ها، کارگران مزرعه، مزرعه داران، مردم و غیره

مکان: یک مکان کوچک در کانزاس

زمان: اکنون

صحنه­ها:

1. یک روز مقدس سرخپوستی
2. پوشاک! پوشاک! پوشاک!
3. تصور می­کند که خدا سرخپوست است
4. ویلیِ ِ دستفروش باید اعدام شود
5. فرشته­ی نجات
6. سخنرانی در رابطه با خوش شانسی و بدشانسی
7. قوانین تغییر می­کنند
8. رمز موفقیت

*(صحنه: منطقه­ای جنگلی. در پس­زمینه و در قسمت راست صحنه فضای باز است. قبل از اینکه پرده­ها بالا برود، ابتدا صدای فریاد و سپس صدای آواز می­شنویم. پرده بالا می­رود. تعدادی از سرخپوست­ها بُتی را حمل می­کنند و بقیه­ی آن­ها، مرد و زن، از تمامی جوانب وارد صحنه می­شوند.)*

*گروه کُر سرخپوستی:*  "خدای ما بزرگ و قوی است ..."

*(آن­ها دور بت به سبک بدوی سرخپوستی رقص و پایکوبی می­کنند. بت همچنان بر روی صحنه قرار دارد. مکث. از پشت صحنه صدایی می­شنویم: "ای بدشانس! تا الان کجا بودی؟" ویلی با یک کوله­ی بزرگ از سمت راست وارد صحنه می­شود. وسایلش را زمین می­گذارد و شروع به آواز خواندن می­کند.)*

*آهنگ ویلی به هنگام ورود:* " روزگاری بشر احمق بود ..."

*ویلی:* آره، همه با لباس­های خوب به دنیا میان، حتی آنهایی که کپل­های بزرگ دارن، حتی یک ناقص­الخلقه با پوشیدن لباس پشمی به تن بی­شکل­اش و با کیف پولی ابریشمی از گوش ماده خوک خوش­تیپ می­شه؛ اما این­ چیزها با لباس­های من تناسبی ندارند. نزدیک به دو ساله که در سفرم، تقریباً نصف آمریکا رو با این کوله سفر کرده­ام، اما این اصلاً عاقلانه نیست مخصوصاً زمانی­که کمرت *(شکسته باشد)* آسیب دیده باشه. دیگه تمام سرخپوست­های وحشی هم تو شناختن جنس­های ما خبره شدن، پس اگر بتونی مقداری پول ازشون دربیاری باید دعا کنی که نفهمن، که اگر متوجه بشن و ببینن که ازشون سواری گرفتی، اعدامت می­کنند. *(آه می­کشد.)* آه، آره. اصلاً خوب نیست، انگار محل کار من تو یک زیرزمین شش فوتیه، من حتی نمی­تونم بگم یک بدشانس­ام یا مشتری­هایم به درد نخورن. بقیه دوره گردها خوب کاسبی می­کنند، من حتی مناسب وحشی­ها هم نیستم. هیچ امیدی ندارم و نمی­دونم رمز موفقیت اونا چیه. (او بت را می­بیند). اه، اون یک کله گنده­ی بربره، شاید ژنرال یا دست راست شاه باشه! ولی مثل روز تولدش لخته. خوب، بذار ببینم، شاید تونستم یک دست لباس بهش بفروشم. (به سمت بت می­رود.) صبح به خیر! چرا هنوز ساکته؟ شاید عمیقاً تو فکره؛ این آدمخوار! احتمالاً به این فکر می­کنه که چطوری باید برای شام یک دستفروش یهودی­رو بخوره. *(نزدیک­تر می­شود.)* چکار می­کنید آقای هوپسی! *(زیرلب)* اسم­های سرخپوستی شیطانی­اند! *(با صدای بلند)* به افتخارت، امروز هوا خوبه! لباس لازم داری؟ یک دست کت و شلوار، مطابق با آخرین مد پاریسی؟ یا یک ژاکت از لندن! شایدم فقط یک دست لباس مخصوص تجارت؟ یا لباس مدرسه برای پسرات، که قوی تر و سالم تر بشن؟ هنوز ساکته؟ خب، بهتره بهش اجازه بدم تا به وسایلم نگاهی بیاندازه، انگیزه پیدا می­کنه، شیطان بهش غلبه می­کنه *(او لباس­ها را در می­آورد و به بت می­پوشاند).* حسابی اندازه­اته، انگار که برای شما دوختند آقا. ژاکت هم می­خوای؟ سایزت چیه؟ نمیدونی؟ مشکلی نیست. الان یه چیزی برات پیدا می­کنم. (یک ابزار اندازه گیری پیدا می کند و بت را اندازه می گیرد.) چهل و شش اینچ! *(زیرلب)* شکمش مثل خوک لهستانیه! *(او کتی را از میان وسایلش بیرون می­کشد).* می­بینید آقا؟ جنس منچستر یاردی چهار دکمه! *( آن را به بت می­پوشاند، چند قدم عقب­تر می­ایستد و با رضایت نگاهش می­کند)*. درست مثل یک وزیر واقعی هیئت دولت به نظر می­آیی! یک چهره­ی اشرافی، تو باید همین­ شکلی برای بچه­هات به نظر بیایی، و از اونجایی که ما دوست و رفیق شدیم، خیلی برات گران تمام نمی­شه! بیست و پنج دلار ناقابل، نه بیشتر! این رو می­خوای؟ می­تونم لباس رو برات بسته­بندی کنم؟ حالا می­بینی، بعدها از من تشکر خواهی کرد! خیلی ارزونه! من ارزون می­فروشمش چون از تو خوشم می­یاد، جداً خوشم می­یاد! تو قلب من رو ربودی! *(فریادی وحشیانه از پشت صحنه، وحشت زده است.)* یک گروه حیوانات وحشی دارند به این سمت می­یان!

(*کالوم فولو در حال دویدن از سمت جنگل است، پشت سرش چند مرد و زن سرخپوست پشت می­آیند، او گلوی ویلی را می­گیرد.)*

*کالوم فولو:* وایستا ببینم، تو ای شیطان سفید، چطور جرأت کردی که به خدای مقدس ما توهین کنی؟

*ویلی:* *(به عقب می­پرد)* این واقعاً یک خداست؟

*کالوم فولو:* *(داندان­هایش را به هم می­فشارد)* چی؟ نمی­دونستی؟

*ویلی:* آره، بله، البته که می­دونم. *(زیر لب)* این از منم بدشانس­تره.

*کالوم فولو:* و تو همچنان به خودت اجازه می­دی که توهین کنی! *( به همراه دار و دسته­اش)* ببندیدنش به درخت، همین حالا! *(دو نفر از سرخپوست­ها ویلی را می­گیرند و می­خواهند که او را ببندند.)*

*ویلی:* *(به عقب می­رود)* عالیجناب! خشمتون رو کنترل کنید! برای یک لحظه به من گوش کنید! *(زیرلب)* اوی، گولش بزنم؟

*کالوم فولو:* *(به آرامی)* حرف بزن.

*ویلی:* *(به دو مرد سرخپوست اشاره می­کند)* به اون دو تا فرشته­ی نجات بگو دور بایستند. وقتی با چشم­های مهربونشون به من نگاه می­کنند، دلشوره می­گیرم.

*کالوم فولو:* *(خطاب به سرخپوست­ها)* بروید! *(سرخپوست­ها عقب می­ایستند)* خب؟

*ویلی:* خدای شما دیشب به خواب من اومد و از من درخواست لباس کرد. گفت هوا اینقدر سرده که نمی­تونه بدون لباس این طرف و اون طرف بره.

*همه ی افراد روی صحنه:* اوه! اوه!

*کالوم فولو:* خب؟ و تو براش لباس آوردی؟

*ویلی:* اَه! خوبشو قالب کردم! کت چهار دکمه با خط­های ابریشمی! راکفلر همیشه این مدل رو از من می­خره و مایک کین قراره به محض بیرون اومدن از زندان **سینگ سینگ** سه دست کامل از این سِت رو سفارش بده.

*کالوم فولو:* *(خشمگین می­شود)* 25 دلار؟ رررررل

*ویلی:* *(زیرلب)* من یه گاوم ؟ چرا نگفتم 30 دلار؟

*کالوم فولو:* اول مطمئن شو که با این لباس نمی­خوای سر من کلاه بگذاری.

*ویلی:* به چی فکر می­کنید، عالیجناب؟ کلاه برداری از این خدای قدرتمند و توانا و به دوش کشیدن گناهش تا روز قیامت!

*کالوم فولو:* خوبه! ولی اول باید ببینم کیفیتش به اندازه­ی کافی خوبه یا نه. *( به سمت بت می­رود، جنس لباس را بررسی می­کند و با خشم فریاد می­زند)* ای شیطان سفید! برای این 25 دلار می­خوای؟ تو فکر می­کنی که خدای من از تجارت سر در نمیاره؟ این لباس­ها بیشتر از پنج دلار نمی­ارزند!

*ویلی:* *(به لکنت می­افتد)* عالی جناب! این لباس تماماً از جنس پشمه!

*کالوم فولو:* می­تونی این­ها رو به مادربزرگت بگی، مردک دزد! من اجناس خشک رو می­شناسم! *(به ویلی دقیق­تر می­نگرد)* **هاپسی** مقدس! چی می­بینم؟ تو همان دستفروش نیویورکی هستی که پارسال به من یک لباس پوسیده فروخت! رررر

مرد سرخپوست: به منم همینطور! رررر!

دیگری: به منم همینطور! رررر!

همه: رررر!

ویلی: *(زیر لب)* خیلی بد شد! من رو شناختن!

کالوم فولو: اعدامش کنید! فوراً! رررر!

*ویلی:* به من رحم کنید! من هنوز جوانم! من هیچ بچه­ای ندارم که برام طلب آمرزش کنه!

*کالوم فولو:* عجله کنید! آویزانش کنید! رررر! *(دو مرد سرخپوست او را می­گیرند و کشان کشان می­برند. در پشت صحنه شنیده می­شود: "تجارت، تجارت است و...")* صبر کنید! چه اتفاقی داره می­افته؟ صدا به نظر آشنا می­یاد!

*(هری از سمت راست با کوله­ای بزرگ وارد صحنه می­شود، وسایلش را زمین می­گذارد و شروع به آواز خواندن می­کند.)*

*آهنگ ورد هری.*

*کالوم فولو:* آه! هری! هریِ عزیز!

همه: *(با خوشحالی)* هری، تویی! *(همه به دور او حلقه می­زنند.)*

هری: صبح به خیر! صبح به خیر! (خطاب به کالوم فولو). قدرتت در چه حالیه سرورم، لرد کالوم فالو؟ گاو نر قرمزت چه می­کنه؟ چه خبر؟

کالوم فولو: گاوم پسر خوبیه، سلام می­رسونه. در حال حاضر مشغول انجام کاری هستیم.

هری: چه کاری؟ می تونم کمک کنم؟

کالوم فولو: چرا که نه؟ ما این افتخار رو به دوست قدیمی­مان می دیم تا طناب رو بگیره.

هری: می­تونم از این راه پول در بیارم!

کالوم فولو: در دنیای بعدی، حتماً!

هری: معامله­ی بدیه! نمی­تونم از اون دنیا بدهی­­ام برای سفارش لباس رو بپردازم، بگذریم، حالا چه کاریه؟

*کالوم فولو:* ما باید این کلاهبردار رو آویزان کنیم! *(به ویلی اشاره می­کند)*

*هری:* *(به ویلی نگاه می کند، شوکه می­شود، زیر لب)* چی می­بینم؟ ویلی! رفیق زادگاهم؟ باید نجاتش بدم. *(با صدای بلند)* آویزونش کنیم؟ دقیقاً چه کار کرده؟

*کالوم فولو:* به خدای ما توهین کرده!

*هری:* *(با عصبانیت) این خوک صفت به خدای شما توهین کرده؟ رررر!*

*کالوم فولو:* *(به بت اشاره می­کند)* به خودش اجازه داده تا این آشغال­ها رو تن خدای­ ما کنه!

*هری:* ررر! یک جنایت وحشتناک! *(خطاب به ویلی)* چطور جرأت کردی به خدایی به این عزیزی توهین کنی؟

*ویلی:*  من یه سفارش از خدا داشتم، به اون­ها هم گفته­ام.

*هری:* *(خطاب به کالوم فولو)* کالوم فولو! همشهری من بی­گناهه، او فقط افتخار گرفتن سفارش از طرف خدا رو داره.

*کالوم فولو:* خب، می­پذیرم، ولی چرا همچین لباس بدی بهش داده؟

*هری:* مگه نمی­بینی؟ اون به خدا لباس مخصوص روزهای کاری رو داده ، برای یکشنبه و تعطیلات لباس­های بهتری بهش می­ده، درسته همشهری؟

*ویلی:* قطعاً همینطوره! *(زیر لب خطاب به هری)* هر زمان که بخوای می­تونی متن سخنرانی­ام رو بنویسی!

*کالوم فولو:* چرا زودتر نگفتی؟ می­تونی بری، بخشیده شدی.

ویلی: *(تعظیم می­کند)* با تمام وجود از شما متشکرم لرد کالوم فولو، اما نمی­خواید برای خداتون لباس بخرید؟

*کالوم فولو: (عصبانی می­شود)* از تو؟ ررر! دیگه به خودت اجازه نده که با همچنین لباس­های ژنده و از بین رفته­ای به این شهر بیای! ما فقط از آقای هری خرید می­کنیم! *(خطاب به هری)* هری! جنس جدید با خودت آورده­ای؟

*هری:* شیر و عسل قربان!

*کالوم فولو:* خوبه! بیا کمپ ما، الان چند جین لباس لازم داریم. خداحافظ هری! *(خطاب به سرخپوست­ها)* مهمانمون رو تا کمپ همراهی کنید!

*هری:* *(خطاب به سرخپوست­ها، کسی که بت را حمل می­کند)* مراقب باش داداش، ممکنه قلنج کنه. خدا رحم کنه!

*ویلی:* اونقدر تکانش نده، اون احتیاج داره کمی بخوابه، بیچاره! *(کالوم فولو و سرخپوست­ها صحنه را ترک می­کنند.)*

*هری:* چطوری رفیق؟ دو سالی می­شه که ندیدمت! تو بد وضعیتی بودی.

*ویلی:*  ناگهان داشتم می­رفتم اون دنیا! نمی­دونم چه کنم. من یه بدشانس ابدی­ام، هیچ­کس لباس­هامو نمی­خواد، اگرم کسی بخواد پولشو با دعوا و کتک باید بگیرم!

*هری:*  تو یه بدشانس نیستی، تو فقط یه تاجر ناشی هستی.

*ویلی:*  تاجر ناشی؟ زودباش، برام توضیحش بده.

*هری:* بعداً. نگاه کن، دوشیزه میسل، دختر مزرعه­دار با کارگراش داره میاد. مطمئنم می­خواد یک چیزهایی بخره.

*ویلی:* هری! اجازه بده من شانسم رو امتحان کنم، دو هفته­ای می­شه که حتی یک پنی در نیاورده­ام. تو، تو این شهر محبوبی، قطعاً می تونی اجناست رو راحت بفروشی.

*هری:* با کمال میل، البته اگر اون از تو چیزی بخره.

*(دوشیزه میسل و دیکسون به همراه چند سیاه­پوست (کاکاسیاه) از خانه­ی روستایی خارج می­شوند، خانم میسل دوشیزه­ای میانسال است که لباس­هایی زیبا به تن دارد و آرایشی غلیظ کرده و لاس می­زند.)*

*ویلی: (خطاب به هری)* یک لوند پیر! اون مشتری انگ خودمه. من به خوبیِ تو می دونم چطوری با این جور آدما معامله کنم. حالا می­بینی. کلی ازش تعریف می­کنم، اونم ازم خرید می­کنه.

*هری:* خدا به راه راست هدایتت کنه، ولی من خیلی شک دارم. فقط خیلی باکلاس، باهاش انگلیسی صحبت کن.

*ویلی:* کاش می­تونستم! فکر می­کنی باکلاس حرف زدن کار آسونیه؟ خب، سعی­ام رو می­کنم. *(هری به پای دوشیزه میسل بلند می­شود و با احترام به او تعظیم می­کند.)* صبح به خیر، دوشیزه­ی زیبای من!

*خانم میسل:* *(لبخند می­زند)* صبح به خیر آقا! از کجا می­دونید که من دوشیزه هستم؟

*ویلی:* خب، هیچ شکی در اون نیست! تشعشعات جوانی و جذابیتتان مانند شیر و گوشت است، منظورم عسله!

*دوشیزه میسل:* *(طنازانه لبخند می­زند)* اوو! اوو! چه تعارف دلپذیری! شما یک شاعر واقعی هستید آقا!

*هری:* تعارف نبود دوشیزه­ی زیبای من! این نظر واقعیه دوستمه. اون هر آنچه که در قلبش می­گذره رو بلادرنگ بیان می­کنه.

*ویلی:* بله دوشیزه، من تقریباً یک کَمَکی شاعرم و همیشه حس شاعرانه­ام با دیدن زیبایی واقعی به غلیان می­افته.

*هری:* آخی، باید تقویتش کنه.

*دوشیزه میسل:* *(مسحورانه)* آه! آه! چه پیشرفتی! چه انقلابی! این روزها حتی دستفروشای دوره­گرد تبدیل به شاعرای کلاسیک شده­ان!

*ویلی:* بله بانوی من! هرچه کلاسیک­تر بهتر! اما حضور چنین لعبتی مثل شما در روستا غیر قابل تصوره.

*هری:* *(زیر لب)* لعبت! حالا دیگه بیش از حد قلنبه حرف می­زنه!

*ویلی:* کتاب­خوان؟ از بالا تا پایین.

*هری:* اوه عادت داره کتاب دعاش رو هر شنبه در کنیسه بخونه.

*دوشیزه میسل:* تا به حال آثار کلاسیک رو خوندی؟

*ویلی:* من به مدرسه نرفته ام اما تا به حال یک مجموعه کامل را خوانده­ام. "شب قبل از مرگ" اثر شلی، "ماشین فرسوده" اثر شکسپیر، "هزار و یک شب" اثر برایان، "یکشنبه شب" اثر میلتون و غیره و غیره.

*هری:* همینطور می­تونه خمیر و نان فطیر درست کنه، تو این کار خبره است.

*دوشیزه میسل:* متأسفانه این آثار رو مطالعه نکردم، اهل موسیقی هستی؟

*ویلی:* *(با لحنی توهین­آمیز)* من یه گردن کلفتم؟(muscleman و musical به دلیل آهنگ کلامی توسط نویسنده به کار رفته) اوه، دوشیزه، راجع به من چه فکری می­کنید؟ من یک حامی هنر از طرف کنیسه­ام.

*هری:* و اون به خاطر داشتن یک خال گوشتی روی زانوی چپش از ارتش روسیه معاف شد و بیرون اومد.

*دوشیزه میسل:* هری! تو منو درک نمی­کنی! مشتاقم بدونم که اون آواز می­خونه یا سازی می نوازه.

*ویلی:* خب، به عنوان نوازنده، باید بگم که خیلی آهنگ نمی­زنم، فقط یک کم ساز دهنی. اما به عنوان خواننده، من بهترینم. می­تونم نمونه­ایی از اجرایم را تقدیم­تان کنم طوری که انگشت به دهن بمونید! *(او قطعه­ای از سروده­های مذهبی یهودی را می­خواند، دیکسون ابتدا گوش می­دهد سپس او و یکی از سیاه پوستان شروع به حرکت و خواندن همراه ویلی می­کنند.)*

*هری:* به تمام وجودم رسوخ کرد!

*دوشیزه میسل*: (با عصبانیت خطاب به سیاه پوست­ها) برو به جهنم شیطان سیاه!

*دیکسون:* من نمی­خواهم بروم، دوشیزه میسل! می­خواهم برای کریسمس لباس جدید بخرم! هه هه هه! *(او قهقهه می­زند.)*

*دوشیزه میسل:* خیلی خب، خیلی خب! *(خطاب به ویلی)* این شیطان سیاه اصرار داره که برای کریسمس لباس نو بخره، اگر ممکنه چند تا از چیزهایی که داری رو نشان بده؟

*ویلی:* *(به سرعت)* با کمال احترام دوشیزه­ی زیبای من! شما می­پرسید که من متاعی دارم؟ کی غیر از من می­تونه چینین چیزهای ارزنده­ای داشته باشه؟ باید صادقانه بگویم که شما متخصص هستید، همه دختران زیبا متخصص­اند!

*هری:* *(زیر لب)* متخصص تُرُبچه و شکم بند.

*دوشیزه میسل:* چند دست لباس نشانم بده.

*ویلی:* الساعه! همین حالا! *(یک دست لباس از میان وسایلش بیرون می­کشد و نشان می­دهد)* می­بینید؟ کشباف فرانسوی!

*هری:*  *(زیر لب)* لَتِه­های **براونزویلی**، وصله­های **بوستونی**!

*دوشیزه میسل: (لباس ها را به دیکسون می­دهد) بگیر،* ازشون خوشت میاد؟

*دیکسون:*  *(لباس را می­گیرد، لمس می­کند، با ترش رویی)* لته! خوب نیست! هه هه *(به طرزی احمقانه می­خندد.)*

*ویلی:* *(زیر لب)* بلا به جون سیاهت! *(با صدای بلند)* دوشیزه اون درباره­ی تجارت چی می­دونه؟ من این لباس رو از بهترین نمایشگاه در نیویورک خریدم! دوشیزه­ی زیبا شما چند سالتونه؟

*هری:* *(زیر لب)* احتمالاً جورج واشنگتون رو دیده.

*دوشیزه میسل:* 23 سال، حالا قیمت این لباس چقدره؟

*ویلی:* همش بیست و سه دلار. ولی شوخی می­کنید! بیشتر از 18 سالتون نیست.

*دوشیزه میسل:* *(با خوشایندی)* واقعاً! خوشحالم که این رو می­شنوم. ولی بیست و سه دلار خیلی زیاده.

*هری:*  چونه زدن!

*ویلی:*  دوشیزه، ارزشش بیشتر از این­هاست ولی من فقط به خاطر شما این قیمت گفته­ام.

*دوشیزه میسل:*  چرا فقط به خاطر من؟

*ویلی:* بگذارید صادقانه بگم. وقتی که به چشمان زیبای شما رو نگاه می­کنم، قلبم به من اجازه نمی­ده که قیمت بالاتری بگم.

*دوشیزه میسل: (طنازانه)* واقعا فکر می­کنی چشم­های من زیباست؟

*ویلی:*  زیبا! منظورتون چیه! مثل دو شمع روز **سَبت** در قلب می­سوزند و مرا می سوزانند! من از پا دراومدم! عشق در من شعله­ور شده! اوه، الهه­ی من! غلو نمی­کنم! نمی­دانید که قلبم چه حسی به شما داره! بیست دلار به من بدید و لباس­ها رو ببرید! *(بر روی یک زانو خم می­شود.)*

*دوشیزه میسل:*  *(عصبانی می­شود)* برگرد! مرد بی­شرم! داری سعی می­کنی تلکه­ام کنی؟ لباست بیشتر از سه دلار نمی ارزه و فک می­کنی می­تونی من رو با این تعریف­ها خام کنی! بریم دیکسون. *(او با عجله می­رود، دیکسون و سیاه پوست­ها پشت سرش او حرکت می­کنند.)*

*هری: (از خنده به خود می­پیچد)* ها، ها، ها! اوه! دارم منفجر می­شم! ها، ها، ها!

*ویلی: (با ناراحتی بلند می شود)* داری می­خندی؟ من دلم می­خواد گریه کنم. حالا دارم می­بینم که من هیچ شانسی ندارم. خودت دیدی که من تمام تلاشم رو کردم. بلوف زدم، تعریف حروم کردم، به اون عجوزه­ی پیر اظهار عشق کردم، لباس بیست و سه دلار می ارزه، نمی ارزه؟

*هری:* قبلاً بهت گفته بودم که تو بدشانس نیستی، فقط مرد تجارت نیستی.

*ویلی:* تو بهتر از من از تجارت سر در می­یاری؟

*هری:* البته.

*ویلی:* اونوقت چطوری؟

*هری:* بسیار عالی! من هر هفته صد دلار سود می­کنم.

*ویلی: (با تعجب)* هر هفته صد دلار؟ غیر ممکنه!

*هری: (دفترچه­ی بانکی­اش را بیرون می­آورد)* 5000 دلار برای دو سال گذشته. ببین و قانع شو!

*ویلی: (به دفترچه­ی بانکی نگاه می­کند)* تو دو سال اخیر 5000 دلار پول در آوردی؟ تو اینجا دستفروشی می­کنی یا تو بهشت؟ تو یا جادوگری یا اینکه مشتریات فرشته­اند.

*هری:* من اونجا صد سال پیش دست فروشی می­کردم، اما الان روی زمینم، درست در قلمرویی که تو با کوله­ات چرخ می­زنی، من دستفروشی می­کنم.

*ویلی:* همون جایی که هیچ­کس نمی­خواد لباس بخره؟ چرت می­گی.

*(دوشیزه میسل از مزرعه خارج می­شود)*

*هری:* ساکت! اون روسپی پیر دوباره داره می­یاد! بشین و تماشا کن که چطوری بهش لباس می­فروشم.

*دوشیزه میسل: (خطاب به ویلی)* لطفاً اون لباس رو دوباره نشانم بده.

*ویلی: (آرام به هری)* می­بینی؟ می­خواد بخره! *(با صدای بلند)* الساعه دوشیزه­ی زیبای من! می­دونستم که پشیمان می­شید. قسم می­خورم که لباس­های من در دنیا بهترین­اند! *(او لباسی بیرون می­کشد و به دوشیزه میسل نشان می­دهد.)*

*دوشیزه میسل: (با دقت آن را وارسی می­کند)* و قیمت آخر؟

*ویلی:* *(زیر لب با خوشحالی)* اوه! می­خواد بخرش، می­خواد بخرش! *(با صدای بلند)* یک دلار کمتر از قبل دوشیزه؛ بیست و دو دلار.

*دوشیزه میسل:* این واقعا حرف آخرته؟

*ویلی:* من یک دلار ازش کم کردم دوشیزه، ولی بیشتر از این نمی­تونم، روزگار سختی شده.

*دوشیزه میسل:* پنج دلار، بدون یک پنی بیشتر.

*ویلی:* چی می­گید دوشیزه؟ خدا به همراهت! *(آرام به هری)* هشت دلار تو حراجی خریدمش، به عنوان یک یهودی قسم می­خورم.

*دوشیزه میسل:* خب؟ می­خوای با اون قیمت بفروشیش؟

*ویلی:* خداشاهده نمی­تونم.

*دوشیزه میسل: (خطاب به هری)* شما آقا؟ چیز جدید آوردی؟

*هری:* چن تا چیز برام باقی مانده. *(لباسی بیرون می­آورد و نشانش می­دهد)*

*دوشیزه میسل: (با رضایت آن را بررسی می­کند)* قیمت این لباس چنده؟

*هری: (با آرامش)* 28 دلار.

*ویلی: (آرام به هری )* دیوانه شدی؟

*دوشیزه میسل:*  ارزونتر نیست؟

*هری:*  من فقط یک قیمت دارم. 28 دلار!

*دوشیزه میسل:*  خوبه، می­خرمش. (پول را به هری می­دهد و می­رود)

*هری: (می­خندد)* ها، ها! خب ویلی، حالا چی می­گی؟

*ویلی:*  فقط می­تونم بگم که تو جادو بلدی، من کم کم دارم ازت می­ترسم. بهم بگو، از کجا این جادوی سیاه رو یاد گرفتی؟

*هری:*  جادو؟ چنین چیزی در تقدیر من نیست.

*ویلی:* پس چی؟ چطور تونستی برای یک لباس 10 دلاری، 28 دلار بگیری؟

*هری:* یک راز داره.

*ویلی:* راز؟ یالا بهم بگو.

*هری:* با کمال میل – اما صبر کن – لرد کلوم فولو و ملازمانش دارند می­آن!

*(کلوم فولو و همراهانش وارد می­شوند.)*

ویلی: *(با ترس و وحشت)* هری موهای سرم سیخ شده.

*هری:*  باز چی شده؟

*ویلی:* اگر اون وحشی بخواد من رو به افتخار روز تعطیلش سرخ کنه، چی؟

*هری:*  شایدم تا به حال غذایی بهتر از استیک دستفروش نداشته!

*کلوم فولو:* هری! من اومدم برای گرفتن...

*ویلی:*  شنیدی؟ می­خواد بگیره ... از دست رفتم! *(رعشه می­گیرد)*

کلوم فولو:  *(با عصبانیت)* وسط حرفم نپر! کروکودیل شیطان صفت! ررر!

*هری:*  *(با ژست عصبانی)* وسط حرفش نپر! خاخام موعظه­گر. رررر!

*کلوم فولو:* *(خطاب به هری)* امروز جشن بزرگی به افتخار خدای مقدسمان هاپتسی برگزار می­شه. *(هری عطسه می­کند: هاپتسی!)* بنابراین برای شام می­خوام برای افرادم...

*ویلی:* *(با رعشه)* ای وای! می­خواد من رو برای شام بخوره! بدن بیچاره­ی من تو شکم سرخپوست­ها دفن می­شه!

*کلوم فولو:* *(خشمگین)* بزمجه­ی رذل! وسط حرف نپر! ررر!

*هری:* *(با ژشت عصبانی)* وشتی و اخشورش! (به زبان عبری می­گوید: استر و خشایارشاه) ساکت شو! ررر!

*کلوم فولو:* می­خواهم برای مراسم شام برای افرادم لباس نو بخرم.

*ویلی:*  *(زیر لب)* اووف! خلاص شدم!

هری: چند دست لباس لازم دارید عالیجناب **کلوم فولیک**؟

*کلوم فولو:* هرچقدر که داری.

*هری:*  من لباس زیادی ندارم، می­تونید از دوستم خرید کنید، اون کلی لباس داره.

*ویلی:* درسته! و من می­تونم به بهترین قیمت عمده­ به شما بفروشم.

*کلوم فولو: (با عصبانیت)* لباس­هات رو برای قوم و خویش وحشیت تو شرق نگه دار! ما غربی­ها جنس­های خوب می­خوایم و می­دونیم که جنس خوب چیه!

*ویلی: (زیر لب با آه افسوس)* وقتی شانسی نداری نمی­تونی تیری هم پرتاب کنی!

*کلوم فولو:* خب هری! بزار لباس­هات رو ببینیم.

*هری: (تمام لباس­هایش را به او می­دهد)* بفرمایید عالیجناب قهوه­ای.

*کلوم فولو:* چند دست لباس تو کوله­ات داری؟

*هری:* بیست و پنج تا.

*کلوم فولو:* قیمت؟

*هری:* هر لباس سی دلار.

*کلوم فولو:* خوبه، اینم پول. *(به هری پول می­دهد.)*

*ویلی: (زیر لب)* این همان شانسیه که من می­گم! براش راه پس و پیش نذاشت. اون دومین **جی گولد2** می­شه!

*کلوم فولو:* دفعه بعدی لباس­های بیشتری بیار. خدانگهدار! *(او و همراهانش خارج می­شوند.)*

*ویلی:* نه هری! من دیگه نمی­تونم تحمل کنم! یا تو جادوی سیاه رو می­دونی یا من ویلی نیستم!

*هری: (می­خندد)* ها، ها! من فقط یک مرد ساده­ام و تو هم تویی.

*ویلی:* از کجا این قدرت سیاه­رو گرفتی؟

*هری:* ببین! من لاغر و نحیفم، درست مثل فرزندان اسرائیل، یک تکه پوست و استخوان.

*ویلی:* اما با یک حساب بانکی چاق و چله. تو برای هر لباسی که بیشتر از 10 دلار نمی­ارزیدن سی دلار گرفتی.

*هری:* این رازه، راز موفقیت.

*ویلی:*  خب، من که گفته بودم! من یک بدشانسم و تو یک پسر مو بلوندی.

*هری:* نه، تو هم می­تونی درست مثل من، یک پسر مو روشن باشی، اما نمی­تونی مثل من یک تاجر باشی.

*ویلی:* اونوقت چطور یک نفر می تونه مثل تو تاجر بشه؟

هری: فقط گوش کن، نابغه ی عزیز من، این راز منه.

*ویلی:* نمی­خوای بهم بگی؟ می­ترسی رقیبت شم؟ هری، داداش، دوست قدیمی­ام! دلت برای من نمی­سوزه؟ در طول این سه سال دور آمریکا چرخیدم و نتونستم زندگیم رو بسازم. رازت رو بهم بگو، با تمام وجود قدردانت می­شم.

*هری:*  باشه! چشم­هات رو ببند تا برات بگم. 1-2-3 و دوباره باز کن.

*ویلی: (ترسیده)* ای وای! تو واقعا یک ساحره­ای؟ نه نه من می­ترسم!

*هری: (می­خندد)* ها ها! تو واقعا یک بدشانسی. بهت می­گم، چشمات رو ببند.

*ویلی:* درد نداره؟

*هری: (با ژست عصبانیت)* کروکودیل پست! ررر! بهت می­گم چشمات رو ببند! رررر

پ.ن (توضیح مترجم)

1. به معنی کوه­های آلپ یهودی که اصطلاحی محاوره ای برای (در حال حاضر عمدتاً از بین رفته) استراحتگاه­های تابستانی کوه­های آبگیر کت اسکیل در بخشی از نیویورک بود که مکانی برای ارتباط یهودیان مهاجر شرق اروپا بین دهه­های 1920 تا 1970 بود. کمدین­ها و نوازندگان یهودی، و بسیاری از کسانی که بعدها معروف شدند حرفه خود را از این جا آغاز کردند.
2. دو تن از زمین خواران آن دوره به نام جِی گولد (Jay Gould) و جیمز فیسک (James Fisk) به واسطه خریدهای عمده در مدتی کوتاه، انحصار موقت طلا را به دست گرفتند. آن‌ها از این طریق سود کلانی به دست آوردند. دولت وقت که به‌موقع متوجه این سوءاستفاده نشد، حجم طلای بالایی را روانه بازار کرد تا قیمت از دست رفته ثابت شود. اما در نهایت، زندگی بسیاری ویران شد، و از آن روز به نام جمعه سیاه یا بلک فرایدی یاد می‌شود.